



۱۱۸۶۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۲۰۱

کتاب [illegible]

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۸۹۶

[illegible]

[illegible]

۴۴

هاشم چون بر آید | در یتیمی شد به یقین

از عرب نوعی پدید آید | که بود زخم خلق را مرهم

باشد او را دو صد و هفتاد | در نسب با وی ثابت این حکم

حیث احسان و نسل او [illegible] | بر بساط بحق [illegible] عالم

حیث نه سال چون [illegible] شد | بعد از آن سیر [illegible] عالم

بر سر روی او خلاف شود | بود او نیز [illegible] هم

بعد از آن از عرب شه دیگر | باز پیدا شود ز ظلم و ستم

تا سر قرن [illegible] او باشد | نیز زه گردد ز نسل او ست علم

شخص دیگر ز نسل او ز عرب | خیزد در جهان به حکم قدم

اصل آن شخص شد از مکه | [illegible] شد بسی [illegible]

سی و پنج گیرد ز نسل او [illegible] | در محل قرن میشود حکم

بعد از آن باد شه دیگر | باز پیدا شود ز لطف کرم

از عرب او ز نسل ساسانی | از شهان ترک و دیلم

سروری دیگر از توابع شد | آید اندر جهان ز ملک عدم

---

۱۶۶ [illegible]

[illegible]

بیغر [illegible] دلروز | بنکند [illegible] امروز

[illegible] قربانت شوم

[illegible]

حضرت نام فاطمه [illegible]

بعد از آن نامه را [illegible] مطالعه [illegible]

فاطمه [illegible]

[illegible]

شه بیدار نو دعوه کرد
در روز نبرد
هم از زادمین کند شتم
خیمه جانب ابد

بر زبان من نگوید علی اکبر جوان که دیوار دعوه هست
اثر وفا نباشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
لوح الوداع

[illegible]

چون سید الشهدا (ع) را شهید کردند ابن سعد ظالم سه روز در کربلا
توقف نمود اصحاب دجنبه و کشتگان ظلالة لشکر خود را
بخاک سپرد اما جسد حسین و جوانان هم برهنه در میان خاک
و خون انداخته و رفته [illegible] از پیدان جوابها
بودند زنان اهل بیت بر مردان امر کفن شده [illegible] حضرت تا
که نبینند در بند [illegible] برهنه بر افتاب افتاده بیابانها

بیمار [illegible]
مینت گردید [illegible]
حیران [illegible]
زفال [illegible] خون گرد دارن

بگو طفلت جگر خون شد [illegible] از جهان [illegible] فرستاندر
پیش اورا بخوش این سفر کردان حضرت جیدند
ان جوان عرب از اطراف خود نظر سلبند فرمودند
ای عرب پدرم گم کرده دارن عشقی کرد [illegible] قربانت شوم
اما دختر بیمارت
تن شده علم و لشکر [illegible] داده [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
فرمودند ای عرب علی اکبر [illegible] از تن جدا اند
[illegible]

ایشان را بخاک سپردند گفتند [illegible] از این [illegible]
در [illegible] گفتند [illegible]
کشتند [illegible] از [illegible] مردان این حضرت را
از زنان دیدند [illegible] بیل و کلنگ بر دوش شده روانه [illegible]
[illegible] رسیدند دیدند بدن جوانان قطعه قطعه روی خاک
افتاده
[illegible]
متحیر بودند مناجات کردند الهی امام [illegible] در میان
این شهدا است [illegible] از [illegible]
[illegible] در این مناجات بودند

عروس گردیده قاسم عزا شد فلک [illegible] با حجله [illegible]
[illegible] در میان حجله [illegible] جوان
عرب [illegible] کرد [illegible] دیگر [illegible]
فرمودند ای عرب دختر بیمار [illegible] در راه هست [illegible]
نامه فاطمه را بیرا [illegible] اگر فاطمه احوال [illegible]
با [illegible] قاسم را از تو بپرسد
[illegible]
عرب [illegible] را وداع کرد [illegible] مدینه [illegible]
نامه فاطمه را [illegible] مضمون نامه فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]

این کشته کیست مرحوم اسمعیل نام حسین بن حاجی
است فرزند رسول عالمی کلکتا ریختی زد قبر بسته ده
دیگری ده پیدا شد تا سه ۳ نفر نیابتن عرش شد است
دفن نمودن آن نقاب دار ریگ شاق نور الله فی مرقده
عشق کرد با اجلا

ریختن کشته چه بلا سوی جای جاری است
دیدی به پیر دست و باز در خون جلی نشست
این حال فضل فضیحت بدن او را در خون خفت
نعم از آن [illegible]

ناگاه دست سفید ظاهر شد کلوی بریده حسین را گرفت
دست ع ظاهر شد که در آن حضرت را گرفت آن
نقاب دار بیمار را دید و در جیبش پیش گذارد

[illegible]

یعنی حضرت یعقوب ناله میکرد در آن پیر روی به هر سو میکرد
بر رگ از بعر خون خود جهاد میآید فرزند ناله وعشق تا بقتلگاه رسید
فرمود که جماعت وا بیچاره این اسیر نمی کردند اکثر آن
اسلام را میکشیم بر کجی بیاید لبهای ما تشنه ساند فرمود که من
از آن [illegible] را بسته ام که بر روید هر عضوی او در بدن ام و
نفس این انسان میگویم آن جماعت بیایند قتلگاه و او را
خواندند و بدنش بردند که آن شهید ندان نقاب دار او را در دین
شفا کردند که این کشته کیست فرمود جماعت این عالم

جلی است
پیر ای درخشی با او دیده بر آن
او نیز جا در آن شربتی سیلاب
خالق علی عجب خون [illegible]
فضل بیرون آن [illegible]

ناگاه دو نفر دیگر نعش جوانی را آوردند که دست و پایش را
از خون خضاب کرده بودند عشق کردند این جوان کیست
فرمودند این تو داماد جلی است اگر شهید زاده
سر او بر دند آن حضرت تا بر آن نعش را بخواند
تا کشته ام جای رسیدند خواستند او را وکیل نمایند
آن نقاب دار جوان را از ناقه بزیر انداخت فرمود
جماعت دفن این کشته با من است عشق کردند

٦١

بسم الله

[illegible]

کیست گفتم ابدربان سلام را با اقا زاده امیر برسان بگو
[illegible]

نظر خواهد بود [illegible] چه فرمایند بیاید بالا
فوم افت اذن طلبید داخل کردیم دیدم اقا زاده بالاس
بام نشسته میخواهد وضو بگیرد [illegible] اب [illegible]
میریزد [illegible] میگفت [illegible]
اب را با [illegible] مخلوط میکند [illegible]
[illegible]

[illegible]

حاجی اقا زاده فرمودند [illegible] صدای فاطمه بنا الله
شد میگفت مهمان نورسیده [illegible]
بگذار [illegible] اقا زاده [illegible]
[illegible]
کار را تمام کنند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زاده میگوید روزی از کوچه [illegible] دیدم از ناودان خانه
اب [illegible] اب کناره کردم [illegible]
[illegible] اب کناره کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از ناودان
[illegible] احوال [illegible] خانه
[illegible]

دمرا از آب دیده فراموش نکنید للاحتیه اکبر شاء القدیم

الفاطمی الی یوم الدین

[illegible]

75

بجال امدم دیدم جلیبی ترآن از خیمها بیرون رفته بودند

و ناله میکردند از عمه امام کلثوم سوال کردم جواب ...

چه ... گفت عمه بابا ... غشی ... اکبر را ... خیمه آورده

باز الله اکبر ... کردم ... غشی کردم در دفعه سیم دیدم ...

مرغ ... خون الوده ... داخل خیمه من شد ... داغ

گفت

گفتم ای مرغ ... کجا ... از ...

... بال و پر ...

از برای ... دوستم ... محمد ...

گفتم مرغ ... دوست ...

... تا ...

59

داغ ... گفت ... حیدر ...

گفتم ای مرغ چاپوده حسین ... شاه ... میشوده

یکجا ... بال ... نور دیده ... بابا ... شاه ...

من ... زاده ... بال ... مرغ اوج شده

ای ... لبنان الله ... نور دیده ... از دنیا

میرود ... صبر ... اکبر ... امام ...

... دم ... بجان ... سلام ... برسان ...

من ... دادم ... اکبر دادم ... دادم ... اکبر

چه ... صبح ... انجا ...

... ای ... ترا ... امد

... امد

... دیده ...

... آمد

... نور دیده یعقوب ... امد

... یوسف ... جدا ... امد

... شعار ... امد

ای نسیم سحری ... کو تو ... خزین

که ... آمد

... ای ... دعا

بسم الله الرحمن الرحيم

روضه وداع حضرت

چه سلطان دین شد پیاده ز دم | در آن قتلگه تشنه جان کرد غم

چه جان جهان رو به میدان نهاد | جهان را غمی تازه بر جان نهاد

سمو تا به چشم پر خون نهد | سوار غریبی نگاه کرده بیرون نهد

یکی زار بر حال او سکوت | که یا رب مکافات این ظلم چیست

یکی در دعا کی خدا احسین | بدین شورش کی بلا احسین

یکی گفت خجل گردیدیا | ندارد خبر فاطمه در جنان

که تنها است فرزند ناآورش | ذ خیل مجر سبب لشکرش

دران بیکسی سبط خوش سنان | نبودش جوان مخالف هراس

چه خوش گفت فردوسی اندر | چه بیگر ... چه بیکدست مرد

شنیدم در کربلا رسید بابا

از کوفیان بابا و فائه و ید وید

اقا اس شاه بی قدر شه

افغان ... مدد شه

در کنند روی مبارکش سوی من کرد فرمود ای پسر وکیده پسر
وکیده عرض کردم بلی قربانت شوم چه می فرمائید فرمود بنده این
قصدی که در دولت نمودی موقوف کن موقوف کن عرض
کردم که از برای چه فرمود پسر وکیده بگذار سرم را در بازارها
در کوچه ها در محلات کوفه بگردانند من سرم سوفدای امتان
جدم محمد ع لعنه الله علی قوم الظالمین

هلال ابن نافع میگوید در روز عاشورا بودم در لشکر ابن سعد
ایستاده بودم که یک مرتبه دیدم صدا از لشکر فریاد کردند
البشاره البشاره من از آب نداشتم نزدیک لشکر دیان
رفتم فریادهای لشکر چه بشارت دارید دیدم ظالمی گفت هلال

۵۵

زید بن ارقم میگوید من در شهر کوفه در غرفه خانه نشسته بودم یک
صدای هایی و هوی و غلغله عظیم برپا شد سر را از غرفه بیرون کردم
دیدم سر منور و مقدس ابا عبدالله را بر بالای نیزه زده بودند
اولادان او را با سرهای برهنه بر رسن آن رقص میکردند خنده و لذت
میکردند میگوید دیدم سر نور بالای نیزه قران میخواند
سوره کهف تلاوت میفرمود به این آیه رسیده بودند
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
میگوید بحق خدا قسم است موهای بدنم راست شد عرض کردم که
حال تو از حال اصحاب کهف عجیب تر و غریب تر است در دون
اثنا چشمم افتاد بر جناب زینب بر سر برادر در نش افتاده در بالای
قران تلاوت میکردند اشک زینب جاری شدند چنان
سر خود را بچوب محمل زد و بر سر مبارکش شکست خون بر

نمیدانم کفتم برد ملازم شدست دیدم آن ظالم گفت حسین
از بالای زین خود الیه بر روی خاک افتاد میکرد بدهمیکر این کلام
سو شنیدم اسب انداختم کفتم بروم نظر کنم چه کونه حسین جان
سو تسلیم میکند میگوید بدهم جا تاخت کردم آمدم در کنار قتلگاه
دیدم لشکر دسته دسته بهم سوار بر یک دیگر شدند
تماشای جان دادن حسین سوی ملخید میگوید از اسب خودم
بزیر آمدم کفتم منهم بروم تماشای جان دادن حسین میگوید لشکر
از یک دیگر شکافتم نظر نمودم دیدم حسین مثل ماهی در میان
خاک و خون میغلطد دیدم بدن مبارکش مثل مروارید تر
خون مانند یاقوت احمر جاری بود در این اثنا دیدم لب
های مبارکش حرکت میکند پیش رفتم گوش

بخط
گیسوان مبارکش جاری شد که با عرض برادر حسین جان
این از انصاف دور است ریش تو بر خون باشد گیسوی خواهرت
زینب بر خون نباشد عرض کرد برادر حسین جان

[illegible]

پسر وکیده میگوید در دون اثنا چشمم بر سر افتاد که در بالای
تلاوت قران می فرمود همینکه این معجزه را دیدم عرض کردم
الی بحق خدا قسم است اسب بی آبم سرت میدزدم میبرم
در گوشه خانه در سیلام میگوید بحق خدا قسم است همینکه این
خیال متصور در دل خود نمودم دیدم سر از در بالای حرکت

از برای حسین می بری گفتم آری گفت نگاه در قتلگاه
کن به بین چه می بینی معلوم بود همگی کفن نمودم و دیدم سوار
چون خورشید درخشان و در بالای نیزه زده بودند خون
از محاسن آن جاری بود [illegible] لعنه الله علیه

در بیت اشکو [illegible] جناب سید الشهدا امر نمودند کرسی از برای او
گذارند تا آن سرور عالم بر روی کرسی قرار گرفته اصحاب جمع شده
و جوانان [illegible] جمع شدند دور آن کرسی [illegible] با دیگران
جناب رفته بود از آن [illegible] فکر دیدند اول خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت [illegible] فرمودند بعد از خطبه خواندن فرمودند
ایها الناس بدانید جد من [illegible] رسالت [illegible] رسید

فریاد دادم دیدم [illegible] فریاد [illegible] از تشنگی کباب شد
جدم [illegible] بکشت [illegible] کس [illegible]
جناب تشنه میکوید [illegible] از برای او [illegible]
انداختم [illegible] سعد فریاد کردم ایها الامیر العان
حسین جان [illegible] شده [illegible] آب از برای
او [illegible] دیدم آن حرام زاده [illegible] نمود
عبید الله [illegible] انداخت گفت [illegible]
مطالعه [illegible] نشسته است میکوید [illegible] نگاه کن [illegible]
نوشته ای [illegible] سعد [illegible] آب [illegible] حسین
[illegible] آب [illegible] صحرا آب

هر کس از برای مال و طمع دنیا همراه من آمده است برود این
صحرا [illegible] آب و علف در این صحرا چیزی [illegible] رسد
بجز [illegible] جناب [illegible] فرموده هر کس
[illegible] صحرا [illegible] خدا [illegible] تکلیف [illegible]
از شما برداشتم بروید به خانه های خود من احتیاج [illegible] ندارم
[illegible] عباس جان [illegible] حضرت [illegible]
مدینه [illegible] زینب و کلثوم [illegible] خواهرانت [illegible] برود دست
از یاری من بردار [illegible] عباس شنید [illegible]
بر زمین زد [illegible] برادر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] جان [illegible] گذارده [illegible]
[illegible]

بده اما به حسین آب [illegible] حسین
[illegible] نسل او [illegible] کردم ایها الامیر حسین
[illegible] رفتن است عبید الله [illegible] آب به حسین دادم [illegible]
اذن بده بروم قدری آب از برای او [illegible] میکوید دیدم
سکوت اختیار [illegible] سکوت او [illegible] داشتم
آب [illegible] کنار نهر [illegible] فرات [illegible] داشتم
[illegible] آب از برای [illegible]
[illegible] قتلگاه [illegible] دیدم [illegible]
فریاد [illegible] الله اکبر گفتم [illegible] چه [illegible]
دیدم [illegible] آب [illegible]

مصیب نامه سوه بر داشت مطالعه نموده شد و کرد دیگر به گردن
برخواست عیال و اطفال خود سوه وداع کرد از خیمه بیرون آمد عرض
سلام کرد دید رفتن مال و روت گرفته شده و نموده گریه کردن
فیلم و جنبره او دور او سوا عالم نموده کهنند امیر ما سوه بم مبینید
چرا گریه میکنید کفت سوار برای ان بی نفس نموده عرض کرد
جان ما همه فدای قربت یا حبیب الله هر کدام دو بدید عیال خود سوه
وداع نموده رخصت اهلیه شد ند از خیمه های خود بیرون آمد ند
مصیب با چهار هزار کس سوار رسید روانه کربلا کردید قدری
سوه آمد ند دید ند عرب سوار که پیدا می آید ان عرب سوه
به نزد مصیب آور دند کفت عرب از کجا می آئی گفت از کربلا

۵۰

کفت از کربلا کفت چه خبر داری عرض کرد کربلا بودم بدن
علی اکبر سوه پاره پاره کردند اشک از دیده اش جاری شد کفت
یاران تعجیل کنید عباس حیف است قاسم حیف است قدری سوه
دیگر آمد ند مصیب نگاه کرد دید یک عرب گریبان پاره می آید
امر کرد عرب سوه حاضر کردند کفت عرب از کجا می آئی
کفت از کربلا کفت چه خبر داری کفت کربلا بودم بدن قاسم
سوه پامال اسبان نمودند کفت ای یاران تعجیل نمائید عباس حیف است
حسین حیف است همه جا آمد ند قدری سوه دیگر آمد ند که یک
مرتبه دید ند یک عرب دیگر می آید مصیب نگاه کرد دید عرب
اشک از دیده اش جاری است مثال زنان جمع مرده ناله میکند
بیا انجا رفته یار نموده عرب از انها چه خبر داری کفت مصیب

علی جان مادر رفت در دیدم جشم انتظار است بیا سینکه سوه
بر دار بر در از این صحرا مادر رفت از زود دار در براد امام
کفتند علی اکبر عرض بابا تو مرا اجده سالم کردی ترا بگذارم برم
والله نمی روم دست از تو بر نمی دارم تا انکه روی مبارکش سوه
به اصحاب کردند فرمودند تمام بر وید اصحاب عرض کردند
ای قربانت برویم کجا برویم خانه بر سر عیال ما خراب بشود
زینب دختر علی سوه بدست دشمن بدیم همه ما شهید بشود

حضرت عباس آمده به نزد برادر عرض کرد برادر جان
در این چهار فرسخی کربلا مسیب بن زهیر از جمله شیعیان است
صاحب ده هزار سوار میباشد صاحب قبیله و عشیره میباشد
اگر اذن میدهید نامه از برای او بنویسیم بداند تو در این صحرا غریب
میباشی ان جناب فرمودند برادر عباس من احتیاج ندارم تو خود
میدانی حضرت عباس قلمدان و کاغذی سوه طلبیدند نامه
از برای مسیب نوشتند قاصدی سوه طلبیدند ان نامه سوه به قاصد
دادند قاصد سوار شد از بیابان راه روانه نمودند قاصد همه جا روانه
تا انکه اول صبح انجا سوه آمد در کنار خیمه مصیب مشغول نماز بود
نامه سوه به نزد او بر زمین گذارد مصیب از نماز فارغ شد
کفت این چه جرئت است عرض کرد این نامه حسین پسر علی است

اهم ای دیده کور شو تا آنکه سر آل بیت سو در بالای نیزه نه بینی
میگوید راه دروازه بیش گرفتم روانه شدم هم جا دویدم تا خود سو بدر
وازه رسانیدم که ناگهان از دم دروازه شور و غوغا شد
مجید
جمعی کجاوه و محمل ره ره پیدا شد محذوف سراپرده رسول
تشنه بر شتران جمله با غل زنجیر میگوید اول نیزه داران
لشکر آمدند گذشتند بعد از نیزه داران سوارکان آمدند گذشتند
بعد از سوارکان پیاده کان آمدند گذشتند بعد از پیاده کان
طبالان بعد از آن رقاصان آمدند گذشتند بعد از آن عبید در بدر
مولد تا حسین آمدند هم سر هاشم موی پریشان میگوید دران اثنا
چشم من بر یک دختر ماه روی افتاد نزد آن دختر رفتم نگاه

بخدا قسم بت کربلا بودم در دشت ماه بنی هاشم عباس
سو از بدن جدا کردند اشک از دیده اش جاری شد فریاد
نمود ای جماعت بعجب نمایید الا ام حسین حیف است هم جا آمدم
تا کار گلستان رسیدند دیدند یک عرب سر برهنه پابر
برهنه گریبان پاره مضطرب فریاد کرد ای جماعت این عرب سو
بهتر زمین نهاد و رایدان عرب سو حاضر نمودند گفت عرب بکو
به کجا میروی عرب عرق کرد مضطرب کجا میروی گفت به یاری
حسین گفت برگرد رحمت کشیدی گفت از برای چه عرض
کند یکی خدا قسم بت کربلا بودم که سر حسین سو بالای نیزه
نمودند مضطرب تمام سو بر زمین زد گریبان سو پاره نمود
علیه السلام ۲

بر قد و بالای او نمودم دیدم هیچ بر من نزد ای بیا جهان نگاه بدختران
رسول خدا نمی کنم ای دختر رسول چشم من کور شود اگر بخواهم
بر راه خیانت بر شما نظر بکنم اسم خودم نگو تا بدانم کیستی گفت
ای شیخ من سکینه بنت الحسین علیه السلام
ای شیخ تعجب بسر پدرم
وا ویلاه من الاسیری بعد حبیبی
میگوید چشم من ابن زیاد
افتاد در میدان
سوار بود با پای مبارکش سو بر قل زنجیر بسته بودند قاسم این آنی
میگویند من ایستاده بودم تماشا می نمودم دیدم یک مرتبه چشم من بر ظلم
ظلم افتاد دیدم دست سر او را سنان مثل قرص ماه بر گردن اب حیف
او بگیرید هر وقت آن اب سر بالا میکنند آن سر در گردن تا
اب می خورد هر وقت سر سو بر می انداز دان سر در
خاک و کشیده می شد

مسلم کجا رفت میگوید من در شهر کوفه در دار الامارة ابن زیاد
مرتبه
مشغول خدمت کاری بودم که یک دیدم صدای های و هو
بلند شد از آن غلامی چه نزد من ایستاده بود پرسیدم فرزندم
صدا است چه هنگامه است مگر عید تازه در این شهر شده و لیکن در
میان ما شنیده اول بیت گفت ای شیخ که مگر نه در شنیدی بل و الامر قریبا
علامت شد استم گفت ای شیخ بدان شخصی خارجی بر یزید خروج کرده
بعد لشکران فرستاد او را شهید کردند عیال او را اسیر نموده
الحال داخل شهر می کنند گفتم نام آن خارجی چه چیز است گفت ای
شیخ حسین ابن علی ابن ابی طالب تا گفت حسین نزدیک بود که
میگوید القصه رعب نمودم آن ظلم از زخم رشته جان دست
بکرسو بر فرق خودم زدم نزدیک بود دیده ها من کور شود

[illegible]

بر [illegible] از [illegible] [illegible] بسم [illegible] بر [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

بریدند آتش او بلند کرد دیگی سیخی بصورت پیغمبر زد
آن جناب سخن نگفتند مراجعت کردند وارد مسجد شدند
دیدند امیر نقی علی در مسجد نشسته اند فرمودند یا علی برخیز
در حق ساربان دعا نمائیم میترسم بلا بر ساربان وارد شود
آن جناب برخاستند در حق ساربان دعا کردند علامت
ساربان در آن جوالها بود بیش آمد فریاد کرد ای ساربان دست
آیا این سر در روشنا حسین [illegible] بلا [illegible]
گفت نشناختم گفت خاک بر سرت این پیغمبر خدا بود
گفت و ستی [illegible] بصورت پیغمبر زد [illegible] دست آن دست
[illegible] آمد خنجر [illegible] دست [illegible]
جدا کرد دست بریده بدست دیگر وارد مسجد شد و [illegible]
آمد دید پیغمبر علی سر برهنه [illegible] میکنند [illegible]
ساربان [illegible] ساربان [illegible] گفت [illegible]

در حق من دعا میکند آمد خود را به خدمت پیغمبر انداخت
اظهار توبه و عذاب کرد پیغمبر از سر گناه آن گذشت جراحت
برد و امیر نقی علی از جا برخاستند عرض کرد یا رسول الله
از غیرت [illegible] ساربان [illegible] دست [illegible]
به [illegible] دست بریده از مسجد بیرون برد و [illegible]
بیاید ساربان را [illegible] آن جناب دست ساربان
را به موضع دست آن گذارد [illegible] آب دهان مبارک [illegible]
دست [illegible] یا رسول الله [illegible]
ساربان [illegible] از در مسجد بیرون [illegible]
[illegible] ساربان [illegible]
[illegible]

عجل لعن اعدائهم

الفاف [illegible] پیغمبر [illegible] ضعف و نقاهت طاقت
نیاورد [illegible] خرما [illegible] اول [illegible]
فرزندم حسین [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] خرما [illegible] حسین [illegible]
[illegible] جوز و خرما [illegible] عیال و اطفال
حسین [illegible] جناب [illegible] از چاه آب [illegible]
دلو [illegible] در چاه انداختند خواستند [illegible]
ملعون [illegible] ریسمان [illegible] پاره کرد [illegible]
ریسمان ضعیف بود دلو در چاه افتاد ساربان [illegible]
جوان [illegible] آب [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ساربان [illegible] ریسمان ضعیف بود
دلو در چاه [illegible] ساربان [illegible] دست

عرض کرد بابا امروز فرزندم حسین یکی غلام بیابان کرد
که قلبش از جا کنده شد فرمودند فاطمه حسین من چه گفت
که دل تو بدرد آمد عرض کرد بابا امروز حسین گفت مادر آیا
طفلی در مدینه هست مثل من که تشنه باشد یک مرتبه
اشک از دیدهای آنجناب جاری شد فرمودند الان میروم از
برای فرزندم قوت تحصیل میکنم آن جناب آمدند از دروازه
مدینه بیرون آمدند نگاه کردند دیدند ساربانی شتران
چند دارد دلو و ریسمان در چاه انداخته میخواهد از برای
شترهای خود آب بکشد فرمودند ای برادر آیا مزدور
میخواهی از برای تو آب بکشد عرض کرد چرا میخواهم فرمودند
گرد

اینکه برگشتم نگاه کردم دیدم سر حسین بالای نیزه
خون از محاسن قطره قطره میچکد ع لعنة الله علی القوم

رحلت پیغمبر

روزی پیغمبر خدا فرمودند به آینه ردای مرا بیاور میخواهم
بروم بدیدن دخترم فاطمه که دو روز است او را ندیدم
چرا پیغمبر فرمودند هر وقت میخواهم ... بروم
بدیدن دخترم فاطمه در وقت پیغمبر ... رفتند جبرئیل امین
یک دانه سیب از درخت جنت ... بدیدن رسول خدا
داد ... آن جناب آن سیب را میل فرمودند ... شد
پیغمبر مراجعت کردند ... با خدیجه نزدیکی کردند

دلوی چند دانه خرما میدهی آن ساربان پیغمبر خدا را
نمیشناخت عرض کرد دلوی سه دانه خرما میدهم برداشته
چهار دانه بردارید پنج دانه آن جناب قبول فرمودند ای شعبان
سه روز بود آن جناب چیزی میل نفرموده بودند در کمال
ضعف و ناتوانی یک دلو آب از چاه کشیدند فرمودند
ای ساربان مزدم را بده عرض کرد ای جوان عرب طاقت تو
تمام کن الوقت مزد خود را از من بگیر فرمودند ای برادر
عرب ضعف دارم قوت ندارم آن ساربان سه دانه
خرما به آن جناب داد وقتی آن سرور یک دانه خرما
خواستند در دهان مبارک بگذارند بخاطر آمد
که نکند حسین آن خرما را بخورد ... ای شعبان

نظیفیه ماتم بسته شد غلامان آن جناب ردای مبارک
... کرده آمدند به در خانه فاطمه چون قاعده آن سرور
این بود هر وقت بدیدن فاطمه میرفتند سه مرتبه سلام میکردند
اگر جواب میشنیدند داخل خانه میشدند والا مراجعت میفرمودند
آن جناب آمدند بدر خانه سلام کردند فرمودند السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة جوابی نیامد دفعه دوم سلام کردند جوابی نیامد
خواستند مراجعت کنند که یک مرتبه یک آوازی ضعیفی
از میان خانه بلند شد و علیک السلام ای پدر بزرگوار
داخل خانه شوید آن جناب داخل خانه شدند دیدند
فاطمه در گوشه خانه نشسته بی اختیار گریه میکند فرمودند
دختر جان فاطمه فدایت ... چرا اینگونه بی اختیار گریه میکنی

محمود سو در بغل مبارک کرد دم یکی دانه بادو
بردن اکبر زدند و محمود از این جهت بگیر این دانه بادو
سعادتی دختر سوغات ببر گفتم ای دست قلم
شوی ای بردی بچون کسی شمشیر بکشد میکوید روانم
کوفه شدم هنگامی قدری از لشکر دور شدم دیدم لشکر
خیال کردند الله اکبر الله اکبر ره میکوید برگشتم گفتم
ای لشکر چه این ره گفتند ای حسین از اسب بر زمین
افتاد گفتم دو ببینم این شجاع کدام جم کو تو از اسب
افتاد هنگام نزدیک قتلگاه شدم دیدم لشکر [illegible]
[illegible] بردی بیگی دیگر سوار شد [illegible] تماشای جان

هنگام حسین خوات سوار بشود دیدم دختر [illegible]
با چهار ساله از خیمه گاه بیرون دوید در رکاب [illegible]
گرفت عرض کرد بابا هر بدرم [illegible] سوغاتی
از برای طفلی بیاور در بابا سوغات [illegible] آب
زجر میکوید جلو از برای این دختر [illegible] گرفت [illegible]
تا لب کنار نهر فرات رسیدم جای داشتم [illegible]
او سوار کرده میکوید پر از آب از برای [illegible]
کردم روانه خیمه گاه شدم خیمه به سعد [illegible] افتاد
فریاد کرد ای لشکر این زجر است میخواهد از برای حسین
آب ببر میکوید [illegible] از [illegible] العقر [illegible]

43

داد حسین [illegible] میکوید لشکر [illegible] نگاه
کردم دیدم حسین مثل ماهی از این پهلو بر آن پهلو
می غلطید دیدم [illegible] حرکت میکند گفتم
خاک بر سرم حسین [illegible] میکند [illegible]
[illegible] زمین [illegible] میکوید [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] دیدم میکوید ای [illegible]
میان [illegible] بابا ساقی حوض کوثر [illegible] قطره آب
[illegible] نشنید [illegible] سخن [illegible]
میکوید بار [illegible] قدری [illegible] راه [illegible] دیدم
باز [illegible] از [illegible]

42

شمشیر بر من [illegible] غش کردم بر زمین افتادم
هنگام [illegible] دیدم فرزند ابوتراب مثل شیری [illegible]
روباه حمله [illegible] حسین [illegible] لشکر [illegible] میکند [illegible]
دیدم [illegible] در برابر [illegible] شمشیر [illegible] از برای [illegible]
خوات جواب [illegible] عرض کردم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] این زمین شدم [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] که میخواست از برای [illegible]
آب [illegible] عرض کردم [illegible]
[illegible] احسان [illegible] دیدم [illegible] مبارک

کو حسین و کو اصحاب او و کو جوانان او کو لشکر او
دیدم پسر سعد گفت ای زجر آمدی اما دیر آمدی نبودی
در کربلا کشتم هجده جوان علیه دعا گفت اهل حسین
کو گفت ای زجر حسین رفته عیال خود سو وداع کند میگوید
ان شجاعت [illegible] باخبرا داستم گفتم خودم مردم جا [illegible]
حسین سوه میکنم اسب انداختم همینکه نزدیک خیمه حسین
رسیدم دیدم در حرم برام خورد حسین کفنی بکردن
از خیمه بیرون آمد نهیب بر من زد ای زجر ما دورت گشت
بشنید عنان مرکب خود را گرفته عیال و اطفال من ترس رسید اند
میگو سید از ان ملاقات حسین بجای خودم خشکیدم

داخل خرابه شدم لباس خود عوض نموده روانه شدم
همینکه داخل مجلس عبیدالله شدم دیدم مثل خوک تیر خورده
چوب در دست دارد سر ان چوب از آهن بوده ظاهر
بدست [illegible] ظاهر [illegible] بدست جنب حرکت میداد همینکه
چشم این حرامزاده بر من افتاد گفت ای زجر [illegible] درست
برگشت بر شنید [illegible] امیر بر تو حرام باشد گفتم اهال
امر چه کردم گفت چه گمان [illegible] چند [illegible] دارا [illegible]
امیرالمومنین یزید میگوید بعد از [illegible] دشمن از ایران [illegible]
بیدا شده است آمده است [illegible] کربلا و [illegible] از نجات
روز [illegible] در کوفه ماندی [illegible]

بر [illegible] کربلا باید خبر بیابان [illegible] برسد از جنگ
مراجعت [illegible] آمدم [illegible] کردیدم سوار [illegible]
خودم شدم خواستم بروم دختری داشتم بسن چهار ساله
آمد رکاب مرا گرفت پدر جان در این سفر سوغاتی از [illegible]
دختر [illegible] بیاور من باخود فکر کردم گفتم ای دختر در این سفر
بجز آفتاب گرم و ریگ بیابان چیزی دیگر [illegible] رسید
میگوید آمدم اما [illegible] طفلم یادم بود آن ظهر وارد
صحرای کربلا شدم ابن سعد امر کرد لشکر جمع مرا استقبال
کردند از یک طرف نگاه کردم لشکر بسیاری دیدم از یک
طرف دیگر نگاه کردم خیمه چندی دیدم گفتم پسر سعد

ردیف زجر

اسمع شجاعان لشکر [illegible] نفر بوده اند [illegible] در شجاعت
این [illegible] نفر مثل [illegible] بودند یکی از فرق شامی بوده میداند
کدام [illegible] از [illegible] حرام [illegible] بوده در روز عاشورا و
آمد بمیدان قاسم طفلک سیزده ساله امام حسن [illegible]
در کوفه بوده [illegible] کربلا نیامده بود زجر میگوید من [illegible]
داشتم پسر [illegible] خود رفته بود همینکه مراجعت کردم بخانه
خودم آمدم خواستم استراحت کنم دیدم صدای در خانه
بلند شد برخاستم آمدم به عقب در خانه گفتم کیست گفت
گفت ای زجر اجابت کن امیر عبیدالله را دیدم حاجب عبیدالله است

تا به اینجا رسیدم عرض با رسول الله فرمودند چه میگوئی مقبل

دیگر نبینم پدر و جدم [illegible]

بخون طپیده کربلا حسین

نه سید شهید [illegible] حسن

[illegible]

مقبل میگوید منهم از تحتم پایین آمدم

یک دست اشاره بجانب پیغمبر یک دست

اشاره به قبر اباعبدالله کرده عرض کردم

یا رسول الله فرمودند چه میگوئی مقبل

عرض کردم یا رسول الله

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

مقبل میگوید دیدم محتشم یک دست اشاره کرد

بجانب رسول خدا یک دست اشاره کرد بسوی قبر اباعبدالله

عرض کرد یا رسول الله فرمودند چه میگوئی محتشم عرض کرد

[illegible]

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست

مقبل میگوید دیدم پیغمبر خدا غش کرد

محتشم از منبر بزیر آمد همانکه آن جناب

بحال آمد دیدم التفات زیادی به او فرمودند و ردای

مبارک خود را برسم خلعت به او دادند مقبل میگوید

قلب من شکست با خود گفتم اگر محتشم مرثیه گفته است

منهم مرثیه گفته‌ام چرا پیغمبر به من التفات نفرمودند میگوید

دیدم در حرم اباعبدالله برام جوانی که حور بیرون از حرم اباعبدالله

بیرون آمد عرض با رسول الله دختر فاطمه عرض میکند

شب جمعه است میخواهم بر فرزندم گریه کنم بفرمائید مقبل

بیاید مرثیه بخواند دیدم آن جناب فرمودند حسین مقبل

کجاست مقبل دیدم ملکی آمد مرا به نزد پیغمبر خدا برد آن

جناب فرمودند انت مقبل عرض کردم بلی فرمودند برو

بر و بالای منبر مرثیه بخوان عرض کردم بدیدنش رفتم بالای منبر

در سلسله سیم منبر قرار گرفتم شروع کردم بمرثیه خواندن

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم

عرش بر زمین افتاد مقبل میگوید دیدم همین حوریه

بیرون آمد فریاد کرد مقبل بخوان گفتم از برای که گفت

مادرش فاطمه غش کرد میگوید از منبر زیر آمدم

در برابر پیغمبر السلام مقبل میگوید رسول خدا به من التفات

نفرمودند خلعت ندادند دیدم ضریح اباعبدالله

شکافته شد حسین با بدن پاره پاره از قبر بیرون

آمدند فرمودند مقبل غم مخور خلعت تو با من است

من ترا خلعت میدهم ای مقبل ترا دعوا داران سو

خودم خلعت میدهم علیه اللعنة الله علی القوم الظالمین

در سخن مقدس مولد ناحسین دید آمد داخل کفش شد
خوانت برود در حرم اقای خود سو زیارت کنند دید تحفه
آمد دید اوسو کرحت گفت مقبل کی میخوای بروی
گفت میخواهم آقای خود سو زیارت کنم گفت مرخص نیستی
گفت از برای چه گفت مگر نمیدانی امشب جمع میباشند
مادرش فاطمه آمده است فرزند خود را زیارت کند نفر علی آمده است
جدش آمده است پیغمبران آمده اند جبرئیل همینکه این فارغ
شد نزدان وقت تو داخل حرم شو مقبل میگوید من چه کردم
دیدم به یک مرتبه در حرم براهم خود بزرگواری از حرم اباعبدالله
بیرون آمد دیدم ملکی آمد مسندی در ایوان طلای اباعبدالله
انداخت دیدم آن بزرگوار آمد بر روی آن مسند نشست
نظاره میکردم دیدم منادی ندا کرد ای آدم احبط ای موسی

لفار مجلس همه تماشا میکردند دیدند لب های چون
غنچه گل شکفته شد فرمودند لفار را عربی الیبک قرائت کرد
شنوم فرمودند ان المظلوم ان العطشان لفار را
مراه بغیر نباید کردند لفا سو گناهی نداشتم ای شیعیان
کردن لفار را سوزدند نعش او سوار مجلس بیرون کشیدند
بردند در میدان شام انداختند اهل شام همه متحیر و متفکر
ایستاده بودند تماشا میکردند گفتند مگر چه روی داده بود
لفار را سو نکند [illegible] گفتند در مجلس یزید با سر حسین
سخن گفت یزید امر کرد او سو کشتند ای شیعیان
اهل شام جمعیت کردند یکی رخت کفن آورد یکی
رخت کافور آورد بدن لفار را سو غسل دادند کفن کردند
او سو گنج گاه سپردند ای شیعه انصاف بدهید اینها

٢٧

احبط ای ایوب بیای ابراهیم بیا دیدم همه پیغمبران
آمدند در برابر آن بزرگوار صف در صف کشیدند دیدم
آن جناب فرمودند عیسی کجا است یک مرتبه دیدم عیسی
مختتم قمر القاصم آمد در برابر پیغمبر ایستاد ادب سو بر سینه گذارد
و سلام کرد آن بزرگوار فرمودند انت مختتم عوض کردنم
بیله قربانت بروم فرمودند برو بالا تر منبر رفت در صف پیغمبران
دیدم منبری گذارد نداد نوزار آن بزرگوار از آن حاصل
نخوردم با سو به بیلیه اول منبر گذارد فرمودند برو بالاتر
پا سو به بیلیه دوم گذارد فرمودند برو بالاتر تا قدم با بیلیه
هفتم با بیلیه نهم منبر قرار گرفت زبان سو برسیم خواند کشف
سوغی کرد یا رسول الله [illegible] کشتن شان خورده طومان کربید
درفکاری خون قطار بمیدان کربید

٢٦

طاقت نیاوردند نعش بیک لفار را تا یک ساعت
بروی زمین باند گفتند این نعش تازه مسلمانست
او سو غسل دادند او سو کفن کردند او سو گنج گاه سپردند
اما شیعیان اهل شام کی بودند در دفن بدن حسین
سه روز سه شب بدن مبارکش در برابر آفتاب بود
اما سعی کردم بدن آل سو کفن کردند عوض آنکه
بدن آل سو کفن نباید ابن سعد ظالم امر کرد اسب ها سو
نعل تازه زدند بر بدن آل تاختند علیه لعنة الله الی یوم القیامة

روضه مقبل علیه رحم

مقبل شبی در طلب نیکان دریچه از نظر یا منزل کرده بود
همینکه شب شد چند [illegible] در مصیبت ابا عبدالله خواند
گریه بسیاری کرد او سو خواب ربود در عالم خواب [illegible]

گفت نفا را ازا چه کار به این کونه سخنان زنفرا اسمان
گفت یزید رات بیکو شاید نفا را تو سلمان امیخوام از
احوالات تو مطلع بشوم چون پادشاه فرنگ بانو برادر است
فردا بروم در فرنگ کیفیت ترا از برای او نقل نمایم
شاید اولم در بهشت عمل با تو نیکو باشد کفت نفا را اینم
سر حسین بن علی بن ابیطالب پسر پیغمبر است کفت یزید
اف بر تو و دین تو هل سمعت حکایت کنیسه
الحافر آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده ای یا نه کفت
نشنیدم بگو تا بشنوم نفا را گفت یزید بدان و اگاه باش
در میان دریای عمان و چین جزیره ایست در میان ان جزیره
شهری است شهری از ان بزرگتر نبود و بسیار رسید در میان
ان شهر کنیسه بسیار است یعنی کلیسیاه اعظم ترین
کنیسه پاک [illegible] کنیسه ها قریب در میان ان کنیسه

حقه الیست از طلا مطلس بجواهر با چند [illegible]
نفا را میرو بسیر در ان حقه حاجت خود را از خدا میخواهند
یزید گفت نفا را در میان ان حقه چه چیز است
گفت یزید نفا را میگویند سم خر حضرت عیسی است یزید
نفا را حرمت سم خر بر انگاه میدارند یک روز
عیسی پیغمبر بران خر سوار شده بود ظالم تو پسر پیغمبر خود را
شهید میکنی یزید گفت این الجی سخن چنین است
فردا میروم در فرنگ [illegible] را رسوا میکنم رو بجلاد کرد
گفت گردن این نفا را بزن همینکه نفا را اسم جلاد را
از یزید ظالم شنید از جا برخاست آمد در کنار طشت
طلا و سر آن سر شهیدان سر گذارده بود و دست دراز
سر آن سرور را کرد و عرض کرد یا ابا عبدالله بحق خدا قسم
تا با من سخن نگوئی دست از تو بر نمیدارم

[illegible]

سر ان نیم شهید در طشت طلا بهادر به سخن آمد [illegible]
[illegible]

دست دراز کرد کنار طشت طلا چوب خیزران
بر داشت به ساعت بر لب و دندان آقا میزد
در ان وقت نفا را که الچی پادشاه فرنگ بود
از جا برخاست در برابر یزید ایستاد فریاد کرد [illegible]
تو را بخدا قسم میدهم بگو بدانم این سر کیست [illegible]
[illegible] میدان عقده دولت فردوس شنید

[illegible]

هم اینجا اللهی عید ابو الحسن
مجلس یزید ظالم
مرد لیست انگیم معیال در بدر الا اسود وارد شام خراب
کردند یزید ظالم امر نمود مجلس را آراستند چهار صد
کرسی نشین در مجلس حاضر بودند [illegible] کرسی ها
طلا و نقره نشسته بودند از بزرگان یهود و نصاری و بنی
امیه ان وقت ان ظالم امر کرد دبیر و دیبا اهلبیت ابا عبدالله
را بیاورید چه داخل حرم ان حرام زاده شدند برابر تخت
هم از کار را ایستاده شدند دختران علی و فاطمه سلام الله
سر برهنه در مجلس شوم خود نگاه داشت امر کرد سر
مطهر را که بعد شهادت در طشت طلا گذارده بودند آوردند در
برابر تخت بروی زمین نهادند آه از دل عاشقم

سؤال شد ... ان زینب بر خواست فریاد کرد عبیدالله
چه اسرار داری این زینب دختر علی ابن ابی طالب است ان ظالم
همینکه ان مخدره سوخته دل برخواست برانو نشست روی
خود سوی اولیا جناب ... فریاد زینب ای زینب
کلینی ... جدک رسول الله ای شعبان
الضعاف ... زینب ... جوان ... زینب و داغ علی اکبر
دیده چه گونه طاقت دارد با فاضل برادر سخن بگویدان
مخدره روی مبارک ... عبیدالله کرد اینان ظالم بدبنیاد
در غضب شد فریاد کرد الحمد لله فضحکم الحمد لله
الذی فضحکم ... اکر ... اکر داغ مخدره
دیگر طاقت نیاورد از جا برخواست فرمود عبیدالله رسوا
نمی شود مگر فاسق و دروغ نمی گوید مگر فاجران ما نیستیم

ظالم ناله کشید غش کرد در روی زمین افتاد زنان ... ان
آمده ... ظالم ... آب بصورت ظالم ... زدند
... بصورت ظالم ... دختر ... غش
کرد ... زنان ... او ... کرد اکبر ...
... سکینه ... شد بر روی ... بابا
غش کرد ... سعد گفت ای ... دختر ... از روی
کشته بابا ... کنند ... کنند ... بابا
... بابا ... کنند
... بهشت ... کرده ... العین
... ظالم ... جنبه ... بصورت
سکینه زد فریاد کرد بابا مرا ... آغا ... سر
کرد سکینه گفت ای کشته ... الوداع
... جانم الوداع علیکم ...

تو هستی ولد زنا ان ظالم در غضب شد فریاد ...
جلد و جلد دیگر ... این زن ... همینکه این دختر
تا ... ساله ... جلد ... شنید ... ر
ان مخدره ... گفتند ... اجعفر ... ا
سبحان الله عبید ... عمر بن حریث از جا برخواست فریاد کرد
عبیدالله زنان مصیبت ... کنند این زن ... کرد ... دیده
این زن ... برادر ... ان ظالم ... عمر بن حریث ...
فتنه ان مخدره ... فریاد کرد ... سر ...
... ان ظالم ... زینب ... چوب
خیزران ... ان چوب ... بر لب مبارک ... زد
زینب از جا برخواست فریاد کرد عبیدالله ای ...
چوب مزن بر لب برادرم ... سر ...

مجلس ...
همینکه ان شعیان ... عبیدالله ... اسیر کرده
وارد ... ظالم ... عبیدالله مجلس ... ان ظالم
امر کرد ... دختران علی ... مجلس
... ملعون ... زینب ... مجلس کردند
... حرام ...
... بیت ...
...
... سر ... ظالم ... زینب
رسید گفت این زن ... کیست ... مجلس ...
... جواب او ...
سؤال کرد ... جواب او ...

ان مرغان هم بعد و رکشتنه ابا عبدالله جمع شدند که جمله بال
کرده بعد از گریستن هر کدام از آن مرغان سر و بال خود را
به پرهای جغد سوار خون آغار نیکس کردند و پرواز کردند
رفتند هر کدام به طرفی روانه شدند از آن جمله یکی از آن مرغان
رفت به مدینه هنگام وارد مدینه شد داخل رفطه پیغمبر شد بزبان
فصیح عرض کرد یا رسول الله کجائی که در بلد افتاد دیدم
بدن فرزندت حسین برهنه عریان بروی خاک افتاده بود
از آنجا پرواز کرد آمد بر لب دیوار خانه ابا عبدالله نشست
در هم وقت در وقتی که فاطمه علیلم در بستر بیماری افتاده بود
ان مرغ شروع کرد به ناله و نوحه کردند صدای ناله او بلند شد
همینکه فاطمه ناله آن مرغ را شنید از بستر بیماری برخاست

شاخه درختان نشست سه شبانه روز بر پرش گرد فوراه خون
از بال آن مرغ بروی زمین میچکید

بیت
مرغی که دیدم ز خونش بال و پر رنگین شده
از جفای ظالمان یکسر و دل غمگین شده
سر بریده دیدم از پیش که بی یار و یاور
خون تن پاک حسین بر بال او رنگین شده

مرغان همینکه ناله آن مرغ را شنیدند هم آمدند بدور آن مرغ
حلقه بستند ماتم زدند گفتند

بیت
هم زبان با آن بکشته کشته بشنو بیان
خون بی کس حسین جان شده یار
بیا بنگر سپاه غم
زین جمله یزیدیان زینب مبتلا است

یک وقت دید یک مرغ در میان دیوار خانه او فرود آمد
در سرای خانه هر چند نگاه کرد بسوی او دید ناگاه چشم فاطمه
بر لب دیوار افتاد دید یک مرغ غرق خون با بر لب دیوار
نشسته قطره قطره خون از بال آن مرغ بر زمین میچکد فریاد کرد ای مرغ
ترا بخدا قسم میدهم بگو به بینم از کجا آمدی ای بی مروت چرا حال
بد مرا بپاشی در این سفر برادرم که مدت سال دارم با بابام در سفر است
عمویم عباس در سفر است بگو ببینم خبر از کدام یک آوردی
به یک مرتبه آن مرغ سر را از زیر پرش بیرون آورده فغان
از زبان او پرواز کرده فاطمه خبر بابات
آورده حسین سر در قربان بریده بید تن با کشته میان خون
کشته شده جسم از تن جدا شده جا و رباحین دیگر بید

مگر شاه بی کس بر سر آمد عقاب عفت از در درآمد
آن مرغ گفت وای برما گفتند چه کردیم وای برما گفت
ای جام و قمان نگاه برسر شاخه‌های درخت نشسته مشغول
خانه گی بیا شید ما بدن بابای زیر و زبر فاطمه در زمین که بعد بر چشم
بروی خاک افتاده مرغان همینکه این کلام را از آن مرغ شنیدند
هم به بال شتاب بپریدند تا الهوای کربلا رسیدند وارد
قتلگاه شدند دیدند جوانان فاطمه هم برهنه عریان بروی خاک
افتاده اند زتیغ روز ازل بعد

بیت
ای خونش گر نبود زتیغ روان بعد
ای جسمش بروی خاک چون طپان بعد
ای دست از تنش جدا خنجر شده
ای زینب طایر بی کس شده

بلبل بکند نغمه ای از گلشن

گل آمد در باغ ابار کنید

بکلم نو سرو کردن افراخته

بکلام سرو کردن انداخته

چون جگر پارهٔ ای پیرجان
پاره دل پاره ای پیرجان
در غم رنگی ای پیرجان
تحمل [illegible] پارهٔ ای پیرجان
درد شغل زار دارم
گویم از زور دل [illegible] کردم
گویم مجلسها کردی عاشقی

هر چه گلزار ای بلبل دارد
خوش کرد قصد بر یک نوای

کرده خو سیاه و شنوای
ایام گلو را ایام گل ز دار ابابیل

در بیر رنگی ای پیرجان
با پیر رنگی ای پیرجان
خون تا جگر رنگی ای پیرجان

[illegible]

دو پاره

با عجی روی کج تو برت عم دریغ دو پاره بیم
آن گریو دو تا ... از ابن
در غم رنگی ای پیرجان
پاره پاره ای پیرجان
خون جگرم ای پیرجان
گویم که کردی عاشقی کردی [illegible]
گریه کردم از غم [illegible]

دنبال یار پنجره گیر
ایام دو پاره و پاره پاره

آه که بو سفیان ای یک بند قطری
پنجره عنبر ... دو پاره

در پیر رنگی ای پیرجان
خون جگر پاره ای پیرجان

در پیر رنگی ای پیرجان
پیر رنگی ای پیرجان
خون پاره‌ای ای پیرجان
از بند و زنجیر [illegible]
یک کلام [illegible]
چه دل [illegible]
[illegible]
در غم زار ای پیرجان
خون جگرم ای پیرجان

بگیر و جان از تو فرمان
[illegible] آزردم دو بر تو
[illegible] چون [illegible]
ای شر خوبان توبه کردم
تا حیا لشکر توبه کردم

حق بعمر توبه کردم
تا فتح محشر توبه کردم

گشتم محتاج در هم سواج
ای حق جان کرد به تو فان

تا فتح محشر توبه [illegible]
حق [illegible]
[illegible]

تا که جان دارم پر زبان دارم
از شر خوبان توبه کردم

[illegible]
از شر خوبان توبه کردم
تا فتح محشر توبه کردم
تا دنیا لشکر توبه کردم
حق بعمر توبه کردم

[illegible]

توبه ناز

از شر خوبان و نقع کمان
تا ب [illegible] توبه کردم
از سلطان در [illegible]
ما نشده از [illegible] توبه کردم
تا فتح محشر توبه [illegible]
[illegible]

چون در ایام نشسته اول سرور
کردم آزرده خاطر تنها

از گرم یار زده دام شکر
ای شر خوبان توبه کردم

تا فتح محشر توبه کردم
حق بعمر توبه کردم

تا که جان دارم خاطر دارم
از شر خوبان توبه کردم
[illegible]
[illegible]
دو سیاه می پر کوه نام

بسا کبوتر که بچه‌ش ... [illegible]

از بید و بوسه ... [illegible] بی‌شغل و ... دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

از آن ... [illegible] که مجنون آمده

[illegible] ... بیابان ... آمده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از روی ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... سرگردان آمده

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳ ...

الجناب ...

[illegible]

[illegible]

ای پدر ... [illegible]

بابا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوحه ... [illegible]

[illegible]

شکر خدا ... [illegible]

[illegible]

از حالتم کو اصرار ای فرس نو صداع محو
الماس رخسار رحال
بلبل سبب وفای محو
ظالم نعمه دور ...
نجم از ... فاش کردیم
...

جده نیکو

ای سرو خندان نو ز دهر
ای دل تو شتال ... نادار
دیده ... درد هجر بیار
... بیاض ... بیاض
... کلهات ... چون سر وزدان ... با ریشه
رنین ... هجران چشم ... ایچ جیال
کر ... با ... کلاب
ز ... از ... جواب
یار ... سبیه ... یار ... پیش ...
بخت تو کناه از ... دکرا

درخواب دیدم [illegible]
اصغر [illegible]

[illegible] دل تنگی
هجران مشکل است

مرهم [illegible] است [illegible] دردل است
[illegible]

[illegible] شاه [illegible] تشنه
مهلت [illegible] تشنه ام تشنه
امان تشنه ام تشنه

[illegible]
[illegible]

برادر برادر حسین [illegible] دربدر
تا بو نجف مجبر [illegible]

[illegible]
[illegible]

برادر برادر حسین [illegible] دربدر
تا بو نجف [illegible]

[illegible]

برادر برادر حسین تشنه دربدر
تا بو نجف مجبر [illegible]

تا زنده ام [illegible] آقدم [illegible]
از کوفه [illegible]

برادر برادر حسین تشنه دربدر
تا بو نجف مجبر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هجران مشکل است
مرهم [illegible] است

[illegible] دردل است
[illegible]

وصال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] قیامت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] بابا دار

[illegible]
[illegible] بابا دار

[illegible] اعظم دده [illegible]
[illegible] بابا دار

[illegible]
[illegible] بابا دار

[illegible]

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان جفا ز دل بادام جیحان

جان نیم ... ز محبت درد کلابت ... آمده

الحمد الله ... آمد بیک یار ... آمده

ای بیدار ای بیدار جان ... دل بادام جیحان

که طفلی ... کرت ... خوار و زارم

که بود در مرید ... کف دو ... بیدار

غریب در وطن دور ... ... دوزم

بغوا ... شدم گویم برادر جان برادر

در ... برادر بیابت ... ... نیم

در ... دم برادر که ... ... بدیدم

از ... ... مثل ... ... حق

ای ... ... جهان ... برادر جان برادر

در ... برادر بیابت ... ... نیم

در ... دم برادر که ... ... بدیدم

سو ... ... روانم ... داغ دیده ... هم

که ... ... کاکو

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان جفا ز دل بادام جیحان

... در ... ... نظر

... با ... ... در ... ...

ای بیدار ... ... جان ... دل

بادام ... جیحان

... ... سوز ... ...

برسان ... عدد دان ... ...

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان جفا ز دل بادام جیحان

... ...

... ...

ای بیدار ای بیدار ای بیدار جان جفا ز دل بادام جیحان

... ...

... ...

... ...

بعد ... جگر ... جگر

... ...

... ... رود ... ...

... ...

... ... رود ... ...

... ...

... ... رود ... ...

... ...

... ...

... ... رود ... ...

روز ... ...

... ...

رود ... رود ... ...

ای قنقاف [illegible] اقبال ما

گلدی باجیداه نیلیر [illegible]

[illegible] وار دون [illegible]

[illegible]

یاد وار دم [illegible]

غیرت سقای اطفلان حسین
گلیب او عباس علمدار حسین

باوم [illegible]
ان اسیر [illegible] شامیلان

[illegible]

[illegible] بیر قرار ای وار یار یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] بادی یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible] یاران

[illegible]

مجلیم نوجوان [illegible] دلستان

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل داغدار [illegible] فلک [illegible] شیون [illegible] تمام [illegible] درد زبان

[illegible]

[illegible] قامت [illegible] جوهری [illegible] خنیده [illegible] پاره پاره [illegible]

قای اودر اگر ن لالیق قربان من

[illegible]

ای زجوان ناکام [illegible] آرام [illegible] هرگز ندیده [illegible]

[illegible]

مطلع سوال و جواب [illegible]

[illegible]

صنم الی صنم الی

ای خجسته دختر الی

ای یگانه گوهرم الی

پاره پاره کردن [illegible]

به کنه کردن [illegible]

اهل بیت مصطفی [illegible]

[illegible]

عمر [illegible] مسجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز بعد مرطا رسوم حبشه جان کرشه جابی   طابیر روحم لسینه ز طرف کرما کیابنت

[illegible]

[illegible]

دیگه در شد وقت نماز بابایم بیباعه   دیگه ارشد هم اوز سر درشم بیباعه

[illegible]

[illegible]

حامیم و دخان سوره عمران لیس در جهان   ورد زبانست ای زلیب

زلیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه مسیح [illegible] [illegible] جگر است

که [illegible] ظلم [illegible] جگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آچ بیر گتوره باغ سنه جانه علی قارداشی ناکام علی قارداشی

[illegible]

بکدم نظر بغیر تا برسید ذاکر
دمی بو آقا جز برگشته دل آه

هر کو بدلن برای هر دم
قراری آقا کسی ندارم

لا جان آقا جان
کمر یاریم ... دران

[illegible]

بنگر که جان ترم دارد دود دود دود
دارد دود دود دود صوم

باعی جمع ... و الام ... نیز
... زنان ... جام

بنگر که جان ترم دارد دود دود دود
دارد دود دود دود صوم

جرشدم بیرون ... عالم
... زنان ... عدو دارن

نگفتا بر عیب سر و در سهیدا
کی مونس یمان

یک لحظه دیگر کی نو افغان
بینی هم چه عریان

بر زخم جان نظاره افزون تر
در نشتاره صد چاک باره باره

خواهم جان خواهم جان
اینم ردم بمیدان

دردم ... فتنه ... دوران
کشم ... عدوان

ای ... بلا ... بیدان
هم ... کوفیان

دانم ...
... کشم



